

جنگ و تناقض‌های واقع‌گرایی

«روابط بین‌الملل»

در نقد آرای کامران متین

نقد اقتصادی

محمد حاجی‌نیا



[Rafal Olbinski](#)

مقدمه

نوشته‌ای به قلم کامران متین تحت عنوان «جنگ و تناقض‌های ضدامپریالیسم»^۱ منتشر شده که طی آن، چنانکه از عنوان نوشته پیداست، او قصد دارد تناقضات مواضع ضدامپریالیستی را تحلیل کند، تناقضاتی که جنگ اخیر گویا آن‌ها را آشکارا به منصفه ظهور رسانده است. موضوعی که متین قصد نقد آن‌ها را دارد، مواضع سیاسی آشنایی است که در فضای کنونی ایران بیشتر تحت عنوان «محور مقاومت» یا اردوگاه‌گرایان (کمپست‌ها) شناخته می‌شوند. پرسش مهم متن متین از این قرار است: «منشأ این تناقض که بخشی از چپ از یک دیکتاتوری سرمایه‌دارانه حمایت می‌کند فقط به این دلیل که با امپریالیسم غربی در تضاد است... کجاست؟»؛ امری که متین به‌وام از فرد هالیدی آن را «ضدامپریالیسم معیوب» می‌نامد. متین برای پرداختن به این پرسش، نوشته‌ی خود را به سه بخش تقسیم می‌کند. در آغاز به شکلی گذرا «تاریخ پرفراز و نشیب نظریه‌های امپریالیسم» را از نظر می‌گذراند. در این بخش او بر آن است تا ریشه‌ی تناقضات مواضع ارتجاعی مذکور را به «نظریه‌های امپریالیسم» ربط دهد. در بخش دوم، تلاش می‌کند ریشه‌های «شکل‌گیری «ضدامپریالیسم معیوب» را در خود نظریات مارکس ردیابی کرده و «نقش ناخواسته‌ی مارکس» را در شکل‌گیری این گرایش ارتجاعی نشان دهد. در نهایت، او پس از این که «ناکامی»های تئوری‌های مارکسیستی امپریالیسم را «نشان داد» در بخش آخر به پرسش «چه باید کرد؟» می‌پردازد.

کیفیت تحلیل، استحکام استدلال‌ات و اعتبار شواهد ادعای متین را در ادامه بررسی خواهیم کرد، اما پیش از آن، ضروری است توضیحی مختصر درباره‌ی ضرورت بررسی مواضع تئوریک-سیاسی متین، آن‌هم در این بستر پرآشوب، ارائه شود. مسئله بر سر اثبات سست بودن تئوریک دعوی‌های متین علیه مارکسیسم و تئوری امپریالیسم نیست. تا جایی که به فضای فکری ایران برمی‌گردد محاکمه و اعتراف‌گیری از تاریخ تئوری و سیاست مارکسیسم با توسل به انگاره‌ها و گزاره‌های کلی، از دهه‌ی هفتاد خورشیدی به این سو رفته‌رفته رایج شد و دیگر تعجبی بر نمی‌انگیزد. از این دست متون بسیاری در این مورد، خرق اجماع نکرده است. تنها بر اساس همان اسلوب مرسوم، با گره‌زدن مواضع «محور مقاومت» به مارکس، صرفاً اتهامی جدید به پرونده‌ی

اتهامات مارکسیسم افزوده. اما، نفی متین، معطوف به یک ایجاب و ترویج یک پروژه‌ی سیاسی جدی و چنان‌که شرح خواهیم داد، خاصه در بزنگاه کنونی، خطرناک است. فوراً، ضروری است از یک سو، خطاب به گوش‌های بی‌هوش شوونیسم ایرانی که هر دم در پی هراس‌افکنی درباره‌ی «تجزیه» و «تجزیه‌طلبی» است و از سوی دیگر ناسیونالیسم اذهان ناشنوایی که هر نقدی به تفکرات روشنفکران و رهبران سیاسی ملل تحت‌ستم را به «مرکزگرایی»، «فاشیسم» و «توتالیتراریسم» ترجمه می‌کند، تصریح کنم صفت خطرناک در وصف طرح سیاسی-نظری متین به هیچ عنوان به نفی حق ملل تحت‌ستم در تعیین سرنوشت خویش، ولو تا خود جدایی و استقلال، اشاره ندارد. به رسمیت شناختن این حق، همچنان، شالوده‌ی هر منظر انترناسیونالیستی است. معتقدم طرح سیاسی-نظری متین خطرناک است؛ به دو دلیل و در نتیجه ضروری است به آن پرداخته شود: نخست آن‌که، چنان‌که استدلال خواهیم کرد، چارچوب فکری متین، نبرد نیروهای عرصه‌ی سیاست را، در وهله‌ی نهایی، به توازن قوای دولت‌های موجود به‌عنوان «خشت بنای جغرافیای سیاسی دنیا» (متین، ۱۳۹۶) تقلیل می‌دهد. در نتیجه، در این چارچوب فکری، آن‌گونه که در ادامه شرح خواهیم داد، گزینه‌ی ممکن، واقع‌بینانه و مشروع مبارزات توده‌ها - دست‌کم برای برخی ملل که تحت شدیدترین ستم‌ها و سرکوب‌های دولت مرکزی هستند - در برابر دولت مستقر، صف‌بندی پشت‌دولت‌های «خارجی» متخاصم دولت‌های مرکزی مستقر است. اشاعه‌ی این طرح نظری به‌ویژه در برهه‌ی جنگ‌های بی‌پایان امپریالیستی، در حالی که مبارزات توده‌ها با عدم سازماندهی، سرکوب‌ها، شکست‌ها و موانع بزرگ دست‌وپنجه نرم می‌کند، به‌غایت خطرناک است، چرا که دقیقاً در این دوره است که امکان رشد حداکثری می‌یابد. به تعبیری دیگر این طرح از یک‌سو، از استیصال مبارزات توده‌ها تغذیه می‌کند و از سوی دیگر، به استیصال در میان این مبارزات دامن می‌زند. دوم آن‌که متین به‌خوبی می‌داند که تثبیت طرح سیاسی نظری‌اش مستلزم تصرف زمینی است که مارکسیسم پیش از این مواضع و دژهای نظریش را در آن استحکام بخشیده است. از این منظر، تهاجمات «نظری» او به مارکسیسم نه امری تصادفی بلکه الزام منطقی طرحش است. اما در این مورد آنچه اهمیت دارد، نه صرف حملات او، بلکه این مسئله است که او در حملاتش به

مارکسیسم، از سلاح‌های نظری مارکسیسم - در شکلی کژدیسه و وارونه - استفاده می‌کند («انترناسیونالیسم»، «ضدامپریالیسم واقعی»، «برابری خلق‌ها»). این امر موجب محو و مبهم شدن خط مرزهای روشن میان مبارزات انقلابی با پراگماتیسم و فرصت‌طلبی سیاسی می‌شود.

در مجموع، دعوی ما این است که طرح نظری-سیاسی متین خطرناک است، زیرا در این طرح، در سطح نظری، رئالیسم روابط بین‌الملل در معنای توازن قوای میان دولت‌ها جایگزین تئوری امپریالیسم به مثابه یک صورت‌بندی ساختاری-تاریخی از انباشت و سلطه در مقیاس جهانی می‌شود؛ در سطح سیاسی، افق مبارزه‌ی انقلابی توده‌ای علیه امپریالیسم به مثابه یک سیستم، جایش را به چانه‌زنی در درز و شکاف‌های درون یک دولت و میان دولت‌های مستقر می‌دهد؛ و در سطح ایدئولوژیک، افق‌ها و ارزش‌های پراگماتیستی، ناسیونالیستی و «سهم من» جایگزین افق‌ها و ارزش‌های انترناسیونالیستی می‌شود؛ و همگی این‌ها با بهره بردن از انگاره‌هایی چون «احیای ضدامپریالیسم»، «انترناسیونالیسم»، «همزیستی برابر و دموکراتیک همه‌ی خلق‌ها» و... بسط و اثبات این ادعاها را از رهگذر بررسی دعاوی متین درباره‌ی تئوری مارکسیستی امپریالیسم پی خواهیم گرفت.

۱. تحریف «تاریخ پرفراز و نشیب» تئوری‌های امپریالیسم

متین در بخش نخست متن خود پس از ارائه‌ی تاریخی مجمل و کلی از تئوری امپریالیسم، از لنین تا مکتب وابستگی، در نقد آن‌ها می‌نویسد:

۱، ۱. «مورخ اقتصادی لیبرال دیوید کنت فیلدهاوس شواهدی ارائه

کرد که نشان می‌داد بخش عمده‌ی صادرات سرمایه‌ی بریتانیا نه به

مستعمرات، بلکه به دیگر کشورهای سرمایه‌داری مرکز سرازیر می‌شد. این

امر پیش‌فرض اساسی نظریه‌ی امپریالیسم لنین را تضعیف می‌کرد.»

(تأکید از ماست) (متین، ۱۴۰۵)

اساس استدلال متین در این بخش چنین است: «پیش‌فرض اساسی نظریه‌ی امپریالیسم لنین» این است که صدور سرمایه‌ی امپریالیستی یا منحصرأ یا عمدتاً به مستعمرات صورت می‌گیرد. این موضوع را بررسی خواهیم کرد. اما با یادآوری برخی بدیهیات آغاز می‌کنیم:

الف) لنین در همان صفحات آغازین رساله‌اش، تکامل و تقویم امپریالیسم را در **فرایند تاریخی** و به‌مثابه یک **پدیده‌ی تاریخی** بررسی می‌کند؛ یعنی یک مرحله‌ی **تاریخی** («بالاترین مرحله») در روند تکامل سرمایه‌داری. با این حال، این مرحله نیز ثابت نبوده و تضادها، تحولات و دگرگونی‌های خاص خود را دارد. بر این اساس، وقتی گفته می‌شود فلان اقتصاددان نشان می‌دهد که «بخش عمده‌ی صادرات سرمایه‌ی بریتانیا نه به مستعمرات، بلکه به دیگر کشورهای سرمایه‌داری مرکز سرازیر می‌شد»، باید روشن شود که این گزاره به کدام دوره تاریخی و بازه‌ی زمانی اشاره دارد. زیرا، مسیر صدور سرمایه‌های امپریالیستی (صدور به سوی کشورهای تحت سلطه یا کشورهای امپریالیستی) نه امری ازپیش تعیین‌شده است و نه تابع تصمیم و اراده‌ی سرمایه‌دار. لنین در رساله‌اش از مفهوم مهم «مناسبات اجتماعی متغیر تولید» (لنین، ۱۳۸۴، ص. ۱۲۲۶) سخن می‌گوید. در نظر لنین، شکل‌گیری انحصارات و صدور سرمایه در پاسخ به و برای فائق آمدن بر بحران ساختاری سرمایه (یعنی بحران در خود تولید سرمایه‌دارانه و نه آن‌گونه که لوکزامبورگ صورت‌بندی می‌کند، منتج از کمبود تقاضای مؤثر یا مصرف نامکفی)، رقابت‌های برخاسته از آن و بحران انباشت شکل گرفت. ازاین‌رو، جهت‌گیری صدور سرمایه نیز نه برآمده از میل استعماری دول امپریالیستی یا خواست و اراده‌ی سرمایه‌دار بلکه اساساً حاصل ضرورت‌های درونی منطق انباشت است. بر این مبنا، روند صدور سرمایه در تمامی فازهایش و در تمامی کشورهای امپریالیستی سمت‌وسوی واحدی ندارد. اگر در فازهای اولیه‌ی سرمایه‌داری امپریالیستی (حد فاصل بین آغاز قرن بیستم تا رکود بزرگ، و از رکود بزرگ تا پایان جنگ جهانی دوم) مسیر اصلی صدور سرمایه از عمده‌ی کشورهای امپریالیستی (و نه تمام این کشورها) به سوی کشورهای مستعمره و تحت سلطه بود، از پایان جنگ جهانی دوم تا اواخر دهه‌ی هفتاد میلادی - با توجه به ضرورت‌های سیاسی - اقتصادی بازسازی بازار اروپا، الزامات ترکیب

فوق‌العاده بالای ارگانیک سرمایه و نیاز وافر به نیروی کار نیمه ماهر - سرعت و حجم صدور سرمایه‌ی بین کشورهای امپریالیستی به سیادت امپریالیسم آمریکا از سرعت و حجم آن به کشورهای تحت سلطه پیشی گرفت.

ب) لنین هرگز جهت صدور سرمایه‌ی انحصارات را به کشورهای مستعمره محدود و منحصر نکرد - حتی در نخستین فاز سرمایه‌داری امپریالیستی که صدور سرمایه‌ی انحصارات عمدتاً به سوی کشورهای مستعمره و تحت سلطه گرایش داشت. او برای پرهیز از کلی‌گویی‌های مرسوم اقتصاددانان لیبرال و رفع سوءفهم‌هایی از نوع آنچه در متن کامران متین مشاهده می‌شود با صراحت سه مسیر و الگوی صدور سرمایه‌ی امپریالیستی در آغاز قرن بیستم را از یکدیگر تفکیک می‌کند: « [اول] در سرمایه‌گذاری خارجی انگلستان مستعمرات آن مقام اول را احراز می‌کند... [دوم] فرانسه وضع بر منوال دیگری است. این‌جا سرمایه‌ی خارجی به‌طور عمده در اروپا و مقدم بر همه در روسیه (دست‌کم ده میلیارد فرانک) به کار انداخته شده، ضمناً این سرمایه به‌طور عمده عبارت است از سرمایه‌ی استقراضی و وام‌های دولتی، نه سرمایه‌ای که در بنگاه‌های صنعتی به کار رفته باشد... در آلمان نوع سومی مشاهده می‌شود: مستعمرات آن وسیع نیست و سرمایه‌ای را که در خارجه به کار انداخته بین اروپا و آمریکا به‌طور کاملاً موزونی تقسیم شده است.» (همان، ص. ۱۱۶۳) به این ترتیب، لنین از همان آغاز نشان می‌دهد که الگو و جهت‌گیری سرمایه‌ی مالی در کشورهای امپریالیستی متفاوت یکسان نیست، بلکه به تاریخ‌های متفاوت تکوین مبارزات طبقاتی و تفوق این یا آن فراکسیون طبقاتی بورژوازی (بر اساس درهم‌آمیختگی مجموعه‌ی عوامل سیاسی و اقتصادی) بستگی دارد. از این منظر است که لنین امپریالیسم فرانسه را از امپریالیسم مستعمراتی انگلستان تمیز می‌دهد: «امپریالیسم فرانسه را بر خلاف امپریالیسم مستعمراتی انگلستان می‌توان امپریالیسم تنزیل‌بگیر نامید.» (همان)

با توجه به این تمایزهای روشن در تحلیل لنین، این پرسش مطرح می‌شود که چگونه و بر چه مبنایی این واقعیت تاریخی که در یک دوره (متین نمی‌گوید در کدام دوره) «بخش عمده‌ی صادرات سرمایه‌ی بریتانیا نه به مستعمرات، بلکه به دیگر

کشورهای سرمایه‌داری مرکز سرازیر [شده] ممکن است «پیش‌فرض اساسی نظریه‌ی امپریالیسم لنین را تضعیف [کند]»؟ (متین، ۱۴۰۵)

ج) به این مسئله نمی‌پردازیم که منظور متین از «پیش‌فرض اساسی» چیست، اما روشن است که او گمان کرده «پیش‌فرض اساسی» تئوری لنین «سرازیر شدن سرمایه» از کشورهای امپریالیستی به کشورهای مستعمره است. لنین هیچ‌جا حرکت سرمایه‌ی امپریالیستی را به چنین مسیری محدود نکرده، در عوض به روشنی «خصوصیت اساسی» (همان، ص. ۱۱۶۰) (و نه پیش‌فرض اساسی) یا «صفت مشخصه» (همان، ص. ۱۱۸۲) امپریالیسم را «سیادت انحصارها» و «صدور سرمایه» (همان، ۱۱۶۰) تعریف می‌کند. واضح است که میان فهم متین از لنین (حرکت انحصاری صدور سرمایه به مستعمرات به‌عنوان پیش‌فرض اساسی) و آنچه لنین آشکارا تصریح می‌کند (شکل‌گیری انحصارات و صدور سرمایه به‌عنوان صفت مشخصه‌ی یک دوره) شکاف پرناسدنی‌ای وجود دارد.

د) صدور سرمایه، تشدید رقابت بین انحصارات و رقابت بر سر «تقسیم جهان» به شکل‌گیری شکاف و تضادی میان «کشورهای مستعمره» و کشورهایی که به «شکل‌های گوناگونی» با بندهای «مالی و دیپلماتیک» به مراکز امپریالیستی وابسته‌اند، از یک‌سو و کشورهای امپریالیستی از سوی دیگر، می‌انجامد. این واقعیتی است که تئوری لنین آن را شناسایی، صورت‌بندی و تحلیل می‌کند. اما، در هیچ یک از آثار لنین نمی‌توان نشانه‌ای یافت که لنین نیاورده که این گمان را ایجاد کند که وابستگی اقتصادی-دیپلماتیک به یک کشور امپریالیستی یا تحت استعمار یک دولت امپریالیستی قرار داشتن، به دولت کشور تحت سلطه در مقابل کشور امپریالیستی خصلت انقلابی یا مترقی می‌دهد. لنین هیچ‌گاه از شکاف میان دول امپریالیستی و فرماسیون‌های تحت سلطه برای توجیه جهت‌گیری‌های ارتجاعی ملل تحت سلطه استفاده نکرد. بالعکس، در تزه‌های مربوط به «مسئله‌ی ملی و مستعمراتی»، ضمن تأکید بر «لزوم افشای پیوسته آن فریبی که دول امپریالیستی به طور سیستماتیک بدان متوسل می‌شوند... [یعنی] تحت عنوان تشکیل دولت‌های داری استقلال سیاسی، دولت‌هایی تشکیل می‌دهند که از لحاظ اقتصادی، مالی و نظامی کاملاً وابسته آن‌ها هستند» در رابطه با «کشورها و

ملت‌هایی که در حالت عقب‌ماندگی بیشتری هستند»، از «لزوم مبارزه علیه [...] عناصر مرتجع و قرون وسطایی که در کشورهای عقب مانده صاحب نفوذ هستند» به مثابه وظایف انترناسیونالیستی سخن می‌گوید. (لنین، ۱۹۲۰)^۲

شایسته‌تر این بود که کامران متین پیش از این که تئوری‌های مارکسیستی امپریالیسم را مصداق پدیده‌ی «تحلیل دوقطبی» بداند، نگاهی ولو سرسری به برخی تزه‌های لنین در مورد مسئله‌ی ملی و مستعمراتی می‌انداخت.

۱،۲. متین ادامه می‌دهد: «بیل وارن نیز در کتاب "امپریالیسم: پیشاهنگ سرمایه‌داری" استدلال کرد که امپریالیسم، از نظر تاریخی، روابط اجتماعی سرمایه‌دارانه را گسترش داده و زمینه‌ی صنعتی‌شدن جهان استعمارزده و پسااستعماری را فراهم کرده است. دوران پس از جنگ جهانی دوم نیز شاهد پدیده‌ای بود که گیر لوندشتات آن را "امپراتوری با دعوت" نامید: ادغام داوطلبانه در ساختارهای اقتصادی و ژئوپلیتیکی تحت رهبری آمریکا. در سال‌های اخیر، صنعتی‌شدن سریع چین نیز پیش‌فرض کلیدی نظریه‌ی امپریالیسم مبتنی بر نظریه‌ی لنین و نظریه‌ی وابستگی را به چالش کشیده است؛ فرضی که ادعا می‌کرد سرمایه‌داری الزاماً به "توسعه‌ی توسعه‌نیافتگی" خارج از "مرکز" غربی منجر می‌شود.» (متین، ۱۴۰۵)

متین در این‌جا استدلالش را در سه گام صورت‌بندی می‌کند: در گام نخست، تمامی تفاوت‌های تئوریک میان نظریه‌پردازان مکتب وابستگی و نیز تحولات این نظریه در طول زمان را نادیده می‌گیرد؛ سپس تئوری وابستگی را با تئوری امپریالیسم لنین همسان می‌انگارد؛ و سرانجام، با ارجاع به بیل وارن و اشاره به این واقعیت قسمناً صحیح که سرمایه‌داری «موجب صنعتی‌شدن جهان استعمارزده شده است» نتیجه می‌گیرد که «پیش‌فرض کلیدی نظریه‌ی امپریالیسم مبتنی بر نظریه‌ی لنین و نظریه‌ی وابستگی به چالش کشیده شده است.»

الف) تا آن‌جا که به تئوری‌های امپریالیسم در سنت مارکسیسم کلاسیک (لوکزامبورگ، بوخارین و لنین) مربوط می‌شود، آنان هیچ‌گاه ادعا نکردند که «امپریالیسم، از نظر تاریخی مانع گسترش روابط سرمایه‌دارانه در جهان استعمارزده

امی شود]»، بالعکس، با وجود اختلافات عمیق تئوریک در تحلیل بحران سرمایه و سازوکارهای امپریالیسم، همگی بر این باور بودند که سرمایه‌داری امپریالیستی برای فائق آمدن بر بحران‌های انباشت، ناگزیر به گسترش روابط اجتماعی سرمایه‌داری در مقیاس جهانی است. اما، اینکه صنعت در کشورهای تحت سلطه به چه میزان و در چه بخش از تولید رشد کند، تابع موقعیت آن کشورها در تقسیم کار جهانی و نیازهای متغیر فرایند انباشت سرمایه - ضمن در نظر گرفتن طرح و نقشه‌های سیاسی-نظامی - در هر دوره‌ی تاریخی است. از این‌رو، گزاره‌ی کلی «امپریالیسم... روابط اجتماعی سرمایه‌دارانه را گسترش داده و زمینه‌ی صنعتی شدن جهان استعمارزده و پسااستعماری را فراهم کرده است» اگرچه فی‌نفسه غلط نیست، اما، بدون مشخص کردن دوره‌ی تاریخی، شکل انباشت و موقعیت کشورهای مورد بحث، ارزش تبیینی ندارد. در هر حال، قدر مسلم این است که داده‌هایی از این دست هیچ تئوری جدی‌ای را به «چالش نمی‌کشد».

ب) متین در ادامه ادعا می‌کند که «توسعه‌ی سریع چین» «پیش‌فرض کلیدی نظریه‌ی لنین... را به چالش کشیده است». تنها دو پارگراف بالاتر متین بدون هیچ ارجاعی به متن لنین به خواننده القا کرده بود که «پیش‌فرض اساسی» نظریه‌ی لنین صدور سرمایه به مستعمرات است، اکنون، بار دیگر بدون هیچ ارجاعی به تحلیل لنین، ادعا می‌کند «پیش‌فرض کلیدی» نظریه‌ی لنین این است که «سرمایه‌داری الزاماً به «توسعه‌ی توسعه‌نیافتگی» خارج از «مرکز» غربی منجر می‌شود!» در این‌جا متین تئوری لنین را با فهم عامی که از تئوری وابستگی دارد، همسان فرض می‌گیرد. از این گذشته، احتمالاً در درس‌نامه‌های «مورخ[ان] اقتصادی لیبرال» به این مسئله اشاره نشده که لنین در رساله‌ی عامه‌فهم خود، جابه‌جا در کنار آلمان (که در غرب واقع شده) از ژاپن (که در شرق واقع شده) به‌عنوان قدرت نوظهور امپریالیستی یاد می‌کند و به تحلیل جایگاه آن در رقابت‌های امپریالیستی می‌پردازد. به بیان دیگر، درک لنین از بحران، انباشت و تحول سرمایه‌داری جهانی در چارچوب «غرب توسعه‌یافته» و «شرق توسعه‌نیافته» محدود نمی‌شود.

ج) کامران متین در بستر بحث در مورد رابطه‌ی کشورهای امپریالیستی و کشورهای مستعمره و تحت سلطه، پس از آن‌که با ارجاع به بیل وارن بر نقش امپریالیسم در رشد

صنعتی کشورهای مستعمره تأکید می‌کند، می‌نویسد: «دوران پس از جنگ جهانی دوم نیز شاهد پدیده‌ای بود که گیر لوندشتات آن را "امپراتوری با دعوت" نامید: ادغام داوطلبانه در ساختارهای اقتصادی و ژئوپلیتیکی تحت رهبری آمریکا». چنین کلمات متین و نحوه‌ی صورت‌بندی این استدلال چنین القا می‌کند که نه‌تنها امپریالیسم در کشورهای تحت سلطه موجب توسعه‌ی صنعتی شده، بلکه از دوره‌ای (پس از جنگ جهانی دوم) کشورهای تحت سلطه برای دول امپریالیستی کارت دعوت به مداخله می‌فرستادند. به این ترتیب، این‌گونه به نظر می‌رسد که مداخلات کشورهای امپریالیستی نه‌تنها قهری نبوده، بلکه مطلوب و مورد تقاضا هم بوده، چرا که موجب رشد صنعتی این کشورها می‌شده است. این در حالی است که مشخصه‌ی «پس از جنگ جهانی دوم» اساساً مبارزات ضدامپریالیستی است: الجزایر در شمال آفریقا، ویتنام در شرق آسیا و جنبش‌های رهایی‌بخش ملی در جنوب آمریکا تنها نمونه‌هایی از این مبارزات خونین و خشن توده‌ای علیه امپریالیسم بودند؛ بگذریم از مبارزات ملی‌شدن صنعت نفت در ایران و کودتای امپریالیستی متعاقب آن و مبارزات ضدامپریالیستی کشورهای امریکای لاتین و انواع مداخلات و کودتاها در این کشورها. متین به خواننده نمی‌گوید که انگاره‌ی «امپراتوری با دعوت» لوندشتات، که در مقاله‌ای با عنوان «امپراتوری با دعوت؟ ایالات متحده و اروپا، ۱۹۵۰-۱۹۴۵» طرح شده و این انگاره به رابطه‌ی کشورهای امپریالیستی با یکدیگر (ایالات متحده و اروپا) در یک دوره‌ی تاریخی مشخص اشاره دارد و هیچ ربطی به مناسبات کشورهای امپریالیستی و کشورهای مستعمره و تحت سلطه ندارد.^۲ تعمیم این انگاره («امپراتوری با دعوت») به رابطه‌ی کشورهای امپریالیستی با کشورهای تحت سلطه حتی، اگر آگاهانه نباشد، از یک سو بر خشونت‌های هولناک جنگ‌ها و مداخلات امپریالیستی پس از جنگ جهانی دوم پرده می‌اندازد و از سوی دیگر، بر تاریخ مبارزات رهایی‌بخش توده‌ای گرد فراموشی می‌پاشد. بنابراین

- «دعوت از امپراتوری»؟

- «چرا که نه»؟

د) در مورد مکتب وابستگی نیز استدلال متین دقت لازم را ندارد. ممکن است بتوان ادعا کرد که «صنعتی‌شدن جهان استعمارزده» برخی از فرضیات و گزاره‌های تئوریک آندره گوندر فرانک در دهه‌ی ۱۹۶۰ را با چالش‌ها و دشواری‌هایی روبه‌رو می‌کند، اما تعمیم این امر به کل سنت وابستگی فقط یک کلی‌گویی است که حتی به لحاظ اطلاعاتی نیز ناقص است چه برسد که بخواهد مبنای «تحلیل تاریخ پرفراز و نشیب امپریالیسم» قرار بگیرد. برای مثال، سمیر امین منکر توسعه‌ی سرمایه‌داری و صنعتی شدن در پیرامون نیست، بلکه دعوی او این است که «فرایند توسعه‌ی سرمایه‌داری در کشورهای اقماری در چارچوب... "رقابت" مرکز ادامه می‌یابد؛ رقابتی که مسئول ساختار خاص، تکمله‌ای و تحت سلطه‌ی اقرار است.» (Amin, 1970, p. 290) امین معتقد است - در این مورد درست مانند فرانک - ساختار توسعه‌ی سرمایه‌داری اساساً «قطبی‌کننده» است، اما امین مدعی این نیست که در کشورهای پیرامونی توسعه‌ای رخ نمی‌دهد، بلکه تأکید می‌کند که این توسعه همراه با سه اعوجاج در ساختار سرمایه‌داری پیرامونی است: ۱. «اعوجاج قطعی به سود فعالیت‌های صادراتی» ۲. «اعوجاج به سود فعالیت‌های "بخش خدمات"» ۳. «اعوجاج به سود بخش‌های صنعت "سبک"». از این‌رو، مسئله در اندیشه‌ی امین فقدان رشد یا صنعتی‌شدن پیرامون نیست، بلکه اعوجاج و تبعی بودن این رشد در خدمت به توسعه‌ی مرکز است. به عبارت دیگر «آهنگ رشد کشورهای مرکز، آهنگ رشد کشورهای پیرامون را تعیین و تحمیل می‌کند... رشد کشورهای پیرامونی - که تکمیل‌کننده‌ی رشد کشورهای مرکز هستند - به‌طور گرایشی نظم نسبی‌اش را از دست می‌دهد و رشدش منقطع می‌شود. «جهان سوم» تبدیل به صحنه‌ی «معجزات»- رشد سریع- و در پی آن دوره‌های انسداد و «شکست در جهش» می‌شود.» (Ibid., p. 303-4) به این ترتیب، صرف اشاره به صنعتی‌شدن برخی کشورهای پیرامونی نه «پیش‌فرض کلیدی» تئوری لنین را به چالش می‌کشد و نه به‌خودی‌خود مبانی نظری تمام سنت وابستگی را بی‌اعتبار می‌سازد.

۱.۳. متین پس از همسان کردن تئوری لنین و تئوری وابستگی می‌نویسد:

«نکته‌ی قابل توجه درباره‌ی نظریه‌های لنینیستی و نظریه‌های وابستگی

امپریالیسم این است که آن‌ها به‌طور ضمنی، برداشت مارکس از سرمایه‌داری به‌مثابه یک شیوه‌ی تولید از نظر تاریخی مترقی را رد می‌کنند؛ شیوه‌ای که گرایش‌گریزناپذیر آن به سوی جهان‌شمول کردن خود، بنیان‌جامعه‌ی کمونیستی آینده را فراهم می‌کند.» (متین، ۱۴۰۵)

در این مورد اما دیگر چیز چندانی نمی‌توان گفت... با وام گرفتن تعبیری از ولفگانگ پاولی، فیزیک‌دان اتریشی، می‌توان گفت این ادعا «حتی غلط هم نیست».

۲. «نقد» نقش مارکس در شکل‌گیری «ضدامپریالیسم معیوب»

متین اما به «نقد» نظریه‌های امپریالیسم بسنده نمی‌کند. او در ادامه به سراغ مارکس می‌رود و ریشه‌ی «ضدامپریالیسم معیوب» را در نظریات مارکس دنبال می‌کند. از نظر متین، اشکال در این است که «نظریه‌ی سرمایه‌ی مارکس امپریالیسم را به‌صراحت صورت‌بندی نمی‌کند.» (متین، ۱۴۰۵)

اگر منظور از امپریالیسم مطابق تحلیل لنین مرحله‌ی خاصی از تکامل سرمایه‌داری تاریخی باشد، مارکس در چارچوب بررسی سرمایه‌داری رقابتی در سرمایه و پیش از شکل‌گیری تاریخی و عینی امپریالیسم، نمی‌توانست صورت‌بندی نظری از آن به دست دهد. اما متین تعریف دیگری از امپریالیسم دارد: «امپریالیسم یعنی سلطه‌ی یک جامعه بر یک یا چند جامعه‌ی دیگر»!! «دقایقی تصور کنیم که مارکس تئوری تاریخ خود را بر مبنای چنین تعریفی استوار می‌کرد. آیا می‌شود تحلیلی از تحول شیوه‌های تولید تاریخی، یا یک شیوه‌ی تولید مشخص را بر مبنای چنین این‌همان‌گویی‌هایی بنا کرد؟ در این صورت، تحلیل تاریخی و مناسبات سلطه و استثمار به «پوچ‌ترین مبتذلات و گزافه‌گویی‌هایی نظیر مقایسه‌ی "روم کبیر با بریتانیای کبیر"» (لنین، ۱۳۸۴، ص. ۱۱۸۱) نمی‌انجامید؟

متین می‌گوید از آن‌جایی که «در مبنای ماتریالیسم تاریخی»، «وضعیت کثرت جوامع غایب است»، مارکس نتوانسته امپریالیسم را صورت‌بندی کند. او ادامه می‌دهد: «این غفلت در لحاظ کردن نظری کثرت جوامع بیش از همه در کتاب سرمایه آشکار

است؛ آن جا که مارکس می‌نویسد: "باید کل جهان تجارت را همچون یک ملت واحد در نظر بگیریم."^۵

بیباید این دعاوی متین را بررسی کنیم. نخست باید بستری که مارکس در آن این گزاره را بیان می‌کند، توضیح دهیم. بدون فهم آن بستر، نمی‌توان به درک درستی از آن معنا و دلالت‌های تئوریک این گزاره رسید.

مارکس در فصل ۲۲ جلد اول سرمایه، یعنی جایی که قصد دارد «تبدیل ارزش اضافی به سرمایه» را توضیح دهد، می‌نویسد: «ارزش اضافی فقط به این علت می‌تواند به سرمایه تبدیل شود چون محصول اضافی که ارزش آن همانا ارزش اضافی است، اجزای تشکیل دهنده‌ی مادی کمیت جدیدی از سرمایه را در بر می‌گیرد.» (مارکس، ۱۳۹۴، ص. ۵۹۹) نیازی به دقت موشکافانه نیست، از عنوان فصل نیز آشکار است که مسئله‌ی مرکزی مارکس در اینجا، بررسی رابطه‌ی میان «ارزش اضافی» و «انباشت» سرمایه است؛ یعنی تبیین چگونگی تبدیل بخشی از ارزشی که در فرایند تولید سرمایه‌دارانه و از طریق استثمار نیروی کار ایجاد شده، به سرمایه‌ی جدید. از این رو، موضوع تحلیل مارکس در این بخش تمامی اشکال ممکن کسب ثروت- از تجارت طلا و تجملات، برده‌داری گرفته تا غارت و...- که می‌تواند پایه‌ی تشکیل سرمایه باشد، نیست. او در این فصل فرایند انباشتی را بررسی می‌کند که حاصل تولید ارزش اضافی است و بنابراین در بستر روابط ارزشی سرمایه‌دارانه قرار دارد. به همین دلیل است که در پانویس قول مستقیم مارکس که در بالا نقل کردیم، مارکس برای تدقیق تحلیل تأکید می‌کند: «در این جا تجارت صادراتی که به واسطه‌ی آن کشوری می‌تواند اجناس تجملی را یا به وسایل تولید یا به وسیله‌ی معاش یا برعکس تبدیل کند، صرف نظر کرده‌ایم. برای این که موضوع بحث را در خلوص خود، رها از تمامی اوضاع و احوال فرعی و آشفته‌کننده بررسی کنیم، باید کل جهان بازرگانی را چون یک کشور در نظر بگیریم و فرض کنیم که تولید سرمایه‌داری در همه‌جا استقرار یافته و بر تمام رشته‌های صنعت مسلط است.» (همان، ص. ۵۹۹) (تأکیدات از ماست)

لازم است تصریح کنیم که «اِبْزَهِ تئوریک»^۵ مارکس شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری بود و بنابراین «مختصات اساسی اقتصادی-اجتماعی» (لنین) این شیوه‌ی تولید را

بررسی می‌کرد. او ابژه‌ی لازم‌الامکان «سلطه‌ی یک جامعه بر یک یا چند جامعه‌ی دیگر» را تحلیل نمی‌کرد (ابژه‌ای که می‌تواند موضوع کلی‌گویی‌های ایدئولوژیک و متافیزیکی در مورد قدرت و بافتن اسطوره‌هایی در مورد ملل باشد، اما نمی‌تواند «ابژه‌ی تئوریک» در معنای دقیق کلمه باشد). مارکس بر همین اساس بود که خصلت‌های مشخص منطق انباشت سرمایه‌دارانه را بررسی کرد. با این حال، این مسئله به این معنی نبود که مارکس به کلی «کثرت جوامع» را نادیده گرفته بود (او تنها دو فصل بعد یعنی در تحلیل «به‌اصطلاح انباشت بدوی» کثرت جوامع را در مرکز بحث خود قرار داد). همان‌گونه که نمونه‌های مارکس از کارخانه‌ی کتان یا کارگاه تولید کت یا دیگر واحدهای تولیدی نباید به این گمان دامن بزند که مارکس دورپیمایی سرمایه و تولید ارزش اضافی را به سطح تولید یک واحد تولیدی، منتزع از کل مناسبات سرمایه، تقلیل می‌دهد، انتزاع او از روابط میان جوامع و فرض نظری «کل جهان بازرگانی [هم] چون یک کشور» نیز نباید چنین فهمیده شود که تکثر جوامع به کل در تحلیل مارکس غایب است.

مارکس در فصول مختلف سرمایه، بارها به نقش استعمار، تجارت جهانی و روابط میان جوامع در تکوین و بازتولید سرمایه‌داری اشاره می‌کند. برای مثال، در فصل «تقسیم کار و تولید کارگاهی» تصریح می‌کند که «نظام استعماری و گسترش بازار جهانی، که هر دو بخشی از شرایط عمومی برای موجودیت دوران تولید کارگاهی را تشکیل می‌دهند، با مواد ارزشمند ما را برای گستردن تقسیم کار در جامعه تجهیز کردند.» (مارکس، ۱۳۸۴، ص. ۳۷۵) همچنین در فصل «ماشین‌آلات و صنعت بزرگ» بر نقش مستعمرات همزمان در جذب «جمعیت مازاد» کشورهای صنعتی و در تأمین رشد سودآوری سرمایه‌ی کشورهای سرمایه‌داری انگشت می‌گذارد: «صنعت بزرگ با تبدیل مداوم کارگران به "آدم زیادی" در تمامی کشورهایی که در آن‌ها ریشه دوانده است، موجب افزایش سریع برون‌کوچی و استعمار سرزمین‌های بیگانه می‌شود و از این ره‌گذر، آن‌ها را به مهاجرنشین‌هایی برای تولید مواد خام برای کشور مادر تبدیل می‌کند: مثلاً، استرالیا مستعمره‌ای برای تولید پشم شد.» (همان، ص. ۶-۴۶۵) در امتداد همین بحث برای ایضاح موضوع در پانویس توضیح می‌دهد که چگونه توسعه‌ی اقتصادی آمریکا بر اساس نوعی از سلطه‌ی صنعتی انگلستان صورت پذیرفت: «توسعه‌ی اقتصادی

ایالات متحد، خود نتیجه‌ی صنعت بزرگ اروپا یا به عبارت دقیق‌تر انگلستان است. ایالات متحد در شکل کنونی خود (۱۸۶۶) را باید یک مستعمره‌ی اروپایی تلقی کرد.» (همان، ص. ۴۶۶) و سپس در مورد رابطه‌ی جوامع صنعتی سرمایه‌داری با سایر جوامع، از ظهور «تقسیم کار بین‌المللی» سخن به میان می‌آورد: «تقسیم کار بین‌المللی جدید پدید می‌آید که با نیازهای کشورهای عمده‌ی صنعتی منطبق است و بخشی از جهان را به یک قلمرو تولید عمده‌تأ کشاورزی برای تأمین نیازهای بخش دیگر بدل می‌کند که اساساً در قلمرو صنعتی باقی می‌ماند.» (همان) افزون بر این، مارکس در مجلد سوم سرمایه نیز «بازرگانی خارجی» را در شمار «عوامل خنثی‌کننده»ی «قانون گرایش نزولی نرخ سود» برمی‌شمارد.

کامران متین به «انباشت اولیه» - یعنی گسستن تولیدکنندگان مستقیم از ابزار تولید» اشاره می‌کند، اما این واقعیت را نادیده می‌گیرد که مارکس در توضیح این فرایند به تفصیل به پویه‌هایی هم چون «کشف طلا و نقره در آمریکا، براندازی، برده‌سازی و به‌گورسپاری بومیان آن قاره در معادن، آغاز تسخیر و چپاول هندوستان، تبدیل آفریقا به شکارگاهی برای شکار تجاری سیاه‌پوستان...» (همان، ص. ۴-۷۶۳) «جنگ تجاری کشورهای اروپایی، جنگ ضدژاکوبینی، نظام مستعمراتی» (همان، ص. ۷۶۴) می‌پردازد، یعنی پویه‌ها و پدیده‌هایی که برای سخن گفتن از آن‌ها از قضا به ناگزیر باید «کثرت جوامع» را مفروض گرفت. مضاف بر این، صدها صفحه تحلیل سیاسی مارکس در مورد استعمار انگلستان، مسئله‌ی ایرلند، هند و چین را که برای «نیویورک دیلی تریبیون» می‌نگاشت، نباید فراموش کرد.

در واقع، امپریالیسم در معنای همان‌گویانه‌ی مد نظر متین («سلطه‌ی یک جامعه بر یک یا چند جامعه‌ی دیگر») در تحلیل مارکس غایب است. اما اگر مسئله بر سر در نظر گرفتن «کثرت جوامع» و اشکال سلطه و استثماری باشد که توسط مختصات روابط اقتصادی - اجتماعی معین تعریف و تعیین شده، نمی‌توان به راحتی ادعا کرد که مارکس در تحلیل‌اش به این مسئله بی‌اعتنا بوده است.

با این همه، نمی‌توان منکر شد که در سرمایه‌تشنی تحلیلی میان آنچه به تبع بالیبار می‌توان «شکل» و «محتوا» یا «پویه‌ی عام» و «پویه‌ی خاص» (Balibar, 2018, p. 250) سرمایه‌نامید، وجود دارد. همین تنش است که موجب تفسیرهای

متفاوت و حتی متضادی از سرمایه شده. از یک سو، تفسیرهایی که بر شکل و پویای عام سرمایه و منطق ناب سرمایه به مثابه فرایندی خودجنبش و خودافزا تأکید می‌کنند و از سوی دیگر خوانش‌هایی که بر «محتوا»ی تاریخی و «پویای خاص» سرمایه به مثابه فرایندی متکی بر شبکه‌ای از مناسبات سلطه و اشکال متنوع ستم- از جمله ستم ملی و استعماری-، تمرکز دارند. در رد و تأیید هر دو رویکرد می‌توان در سرمایه شواهدی یافت. اما قدر مسلم، با گل هم کردن نقل قول‌هایی ناقص و پراکنده از سرمایه و دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴ (دو دوره‌ی فکری متفاوت و از دیدگاه برخی حتی متضاد) نمی‌توان تفسیری منسجم و معتبر از اندیشه‌ی مارکس ارائه کرد.

متین از این هم فراتر می‌رود و می‌نویسد: «ناکامی مارکس در نظریه‌پردازی امپریالیسم، محصول هستی‌شناسی اجتماعی تکین او بود؛ مسئله‌ای که نظریه‌های مارکسیستی امپریالیسم به آن نپرداختند». (متین، ۱۴۰۵) ادعاهای بزرگ و کلی‌ای از این دست، آن هم بدون ارائه‌ی شواهد متنی و استدلالی در سراسر نوشته‌ی کوتاه متین بسیار است. چطور می‌توان گفت برای مثال نظریه‌ی امپریالیسم لنین، بوخارین، لوکزامبورگ، پولانزاس یا سمیر امین (که این آخری به نسبت بیش از سایر متفکران مکتب وابستگی به تئوری مارکسیسم تکیه می‌کرد) بر اساس «هستی‌شناسی اجتماعی تکین» بنا شده‌اند یا به تکرار جوامع توجهی نشان نمی‌دادند، و ریشه‌ی این خطا در تئوری ماتریالیسم تاریخی مارکس است؟

به این طریق و بر مبنای چنین تحلیلی است که متین «ناکامی [کذایی] مارکس در نظریه‌پردازی امپریالیسم» را مسئول «ضدامپریالیسم معیوب» اردوگاه‌گرایان معرفی می‌کند. چرا و چگونه، چندان روشن نیست. اما به‌هرحال معتقد است که این ناکامی دو پیامد داشته است.

پیامد نخست: «چنان‌که کیاران مک‌کالوم در مقاله‌ای که به‌زودی منتشر خواهد شد استدلال می‌کند، نظریه‌های امپریالیسم معمولاً به شیوه‌ای تجربی و سطحی به امپریالیسم می‌پردازند و آن را به‌عنوان کارکرد جوامع سرمایه‌داری غربی معینی در نظر می‌گیرند. در نتیجه، این نظریه‌ها تنها قادر به توضیح دامنه‌ی محدودی از امپریالیسم‌های تاریخی بوده‌اند — عمدتاً امپریالیسم‌های غربی.»

اگر کیفیت درک کیاران مک کالوم در همان سطح درک کامران متین از تئوری‌های امپریالیسم باشد، ادعای این دو مبنی بر «تجربی و سطحی» بودن این تئوری‌ها بیش از آن که متوجه خود این تئوری‌ها باشد، متوجه درک درس‌نامه‌های آن‌ها از این تئوری‌ها، و به‌طور کلی رویکرد آن‌ها به تئوری و ابژه‌ی تئوریک است. به‌راستی سخت است تصور این که کسی بتواند به این سادگی ادعا کند که «تئوری‌های امپریالیسم» (با تمام تنوع، تفاوت، تضاد درونی میان صورت‌بندی این تئوری‌ها و پیچیدگی مفهومی آن‌ها) «معمولاً!!!» «سطحی» بوده‌اند، سخت‌تر از آن این تصور است که کس دیگری یافت شود که به منظور «نقد» تئوری‌های امپریالیسم، این قول شُل و شَلخته را نقل کند. بگذریم.

پیامد دوم: «نظریه‌های امپریالیسم در ارائه‌ی پروژه‌های ایجابی برای رهایی ضدامپریالیستی مبتنی بر روابط بین‌المللی غیر خصمانه ناکام ماندند. در عوض، ضدامپریالیسم به‌صورت سلبی تعریف شد: به مثابه حذف نفوذ خارجی... ایده‌ی «تجاوز خارجی» ترجیح‌بندِ گفتمان چپ ضدامپریالیستِ ایرانی است. در واقع، بخش بزرگی از ضدامپریالیسم معاصر عملاً از نوعی ممنوعیت مطلق «مداخله» دفاع می‌کند. این موضع بر این فرض استوار است که امکان و اعمال تعیین سرنوشت به دست خود به نحو معناداری از پیش در همه‌ی جوامع وجود دارد - ادعایی که به‌وضوح قابل دفاع نیست.» (تأکیدات از ماست)

در این نقطه لازم است بیش از پیش درنگ کنیم. معتقدم تمامی نفی‌ها و «نقد»‌های پیشین متین به «تئوری‌های امپریالیسم» به‌منظور زمینه‌سازی سیاسی این ایجاب نهایی است. متین اگرچه به نظر می‌رسد درک درستی از تئوری مارکسیسم و امپریالیسم ندارد، اما به‌درستی تشخیص داده است که این سنت نظری مانعی در برابر پروژه و چشم‌انداز سیاسی‌اش است. مسئله‌ی اساسی متین نه نقد «ضدامپریالیسم معیوب» بلکه خود رد تئوری‌های مارکسیستی امپریالیسم و چشم‌انداز انقلاب و گسستی است که این تئوری‌ها طرح می‌کنند.

گام‌به‌گام پیش رویم: ادعای نخست او غلط است. نظریه‌های مارکسیستی امپریالیسم نه تنها «پروژه‌ی ایجابی برای رهایی ضدامپریالیستی» ارائه کردند، بلکه آن

پروژه را به لحاظ تاریخی نیز تحقق بخشیدند. پروژه‌ی ایجابی این تئوری «انقلاب سوسیالیستی» و «گسست» از زنجیره‌ی جهانی امپریالیسم به‌منابۀ یک نظام جهانی بود. انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه و انقلاب اکتبر ۱۹۴۹ چین، بدون درک تئوریک رهبران آن از امپریالیسم و سازوکارهای آن، تحقق نمی‌یافتند و قادر نبودند بر موانع مشخص پیش‌روی‌شان فائق آیند.

باین‌حال، این ادعای متین درست است که این پروژه‌ی رهایی انقلابی مبتنی بر تصور (یا بهتر است بگوییم، توهم) ایجاد «روابط بین‌الملل غیرخصمانه»! نبودند. نه به این خاطر که احزاب کمونیست و توده‌های انقلابی جماهیر شوروی و چین سوسیالیستی، میل مهراناشدنی‌ای به برقراری روابط خصمانه با سایر دولت‌ها داشتند، بلکه خیلی ساده، آن‌ها دریافته بودند که ساختارهای مادی روابط تولید سرمایه‌داری امپریالیستی (مسئله‌ای که متین به بررسی آن نزدیک هم نمی‌شود) امکان هرشکلی از آشتی میان دولت‌هایی مبتنی بر روابط تولید سرمایه‌دارانه که بخشی از زنجیره‌ی سیستم جهانی امپریالیستی هستند و دولت‌هایی که طرح گسست از این ساختار یعنی، نظام استعمار، فوق‌استثمار و تشدید کیفی ستم بر توده‌های جهان (خاصه جنوب جهان) را دارند، منتفی می‌کند. لازم است به متین یادآوری کنیم که ارتش سرخ برآمده از انقلاب اکتبر با ارتش سفیدی می‌جنگید که توسط چهارده کشور امپریالیستی حمایت و تسلیح می‌شد. دولت سوسیالیستی برآمده از انقلاب مردمی اکتبر تنها در صورتی می‌توانست «روابط غیرخصمانه» با این دول امپریالیستی برقرار کند که به رابطه‌ی انقلابی‌اش با توده‌ها پشت می‌کرد، قرارداد استعماری با سایر دول امپریالیستی علیه توده‌های ایران و ستم ملی علیه ملل تحت ستم «جمهوری‌های آسیایی» را تضمین و تقویت می‌کرد و در مقابل اعلامیه‌ی استعماری بالفور لب فرو می‌بست و در تقسیم امپریالیستی جهان مشارکت می‌کرد. مرزی عبورناپذیر میان «روابط بین‌الملل غیرخصمانه» با دولت‌ها و «روابط انقلابی و انترناسیونالیستی» با توده‌ها وجود دارد: یا این یا آن! نمی‌توان در خوان یغمای امپریالیست‌ها و در سور سرکوب و کشتار توده‌های ملل جهت تقسیم جهان، سرود انترناسیونال خواند.

این‌که بخشی از چپ از درک این واقعیت درمانده که دولت طبقاتی خودشان، نه ضدامپریالیست بلکه بخشی از زنجیره‌ی امپریالیسم است و در نتیجه به ناسیونالیسم و

شوونیسم درافتاده و شوونیسم‌شان را با بسته‌بندی ضدامپریالیسم عرضه می‌کنند، نه به دلیل تکیه‌ی این افراد و جریان‌ها به تئوری‌های مارکسیستی امپریالیسم که از قضا - درست مانند کامران متین - تاندازه‌ای به دلیل بی‌اعتنایی تام آن‌ها نسبت به سنت مارکسیستی تئوری امپریالیسم و نادیده گرفتن تحلیل تحول روابط تولید امپریالیستی است.

لازم است یادآوری کنیم که به لحاظ تاریخی این واضعان تئوری‌های مارکسیستی امپریالیسم بودند که با اتکا به همان تئوری، ناسیونالیسم و شوونیسم انترناسیونال دوم را به نقد کشیدند. لازم است به متین یادآوری کنیم که از قضا کسانی مثل برنشتاین و کائوتسکی بودند - که کمابیش مانند کامران متین (طبعاً بر مبنای استوارتری از تحلیل) - تأکید می‌کردند «روابط غیرخصمانه» در درون ساختارهای مناسبات امپریالیستی ممکن است و جنگ و تصرف سرزمینی تنها «یک ترجیح سیاسی» است. این ناقدان تئوری‌های مارکسیستی امپریالیسم بودند که پروژه‌ی انقلاب سوسیالیستی را در محراب دفاع از دولت طبقاتی خودی و شوونیسم ملی قربانی کردند.

صورت‌بندی‌های نظری متفاوت و حتی متضادی در سنت مارکسیستی از امپریالیسم وجود دارد. اما، نقطه‌ی اشتراک تمامی تحلیل‌های مارکسیستی از امپریالیسم، نفی یا «ممنوعیت مطلق مداخله‌ی خارجی» امپریالیستی است. دقیقاً در همین نقطه است که اختلاف متین با سنت مارکسیستی نظریه‌ی امپریالیسم آشکار می‌شود. از این منظر، می‌توان دید که مسیر رئالیسم متین با ارتجاعی‌ترین گرایش‌های راست تلاقی پیدا می‌کند. اساس استدلال او بر این «پیش‌فرض اساسی» استوار است که «در همه‌ی جوامع امکان و اعمال تعیین سرنوشت به دست خود» موجود نیست (قریب به یقین، از نظر متین، به دلیل شدت سرکوب دولتی) بنابراین «حذف نفوذ خارجی» یا «ممنوعیت مطلق مداخله‌ی خارجی» بی‌وجه است. اما خود این «استدلال» بر دسته‌ی دیگری از پیش‌فرض‌ها استوار است: نخست این‌که در جهانی که تمامی دولت‌ها سرمایه‌دارانه هستند، «گسست» (delinking) از نظام امپریالیستی با اتکا به توده‌های تحت ستم ممکن، واقع‌بینانه و مبتنی بر رئالیسم توازن قوای جهانی نیست. دوم، و در نتیجه جنگ میان دولت‌ها خارج از اراده‌ی ما رخ می‌دهد، موضع‌گیری علیه

جنگ مخالفت با آن‌ها در بهترین حالت موضعی اخلاقی است (این فرض بر تجربه‌ی شخصی و مبارزاتی کامران متین استوار شده است. ایشان می‌گویند: «من خودم در ۲۰۰۳ در بزرگ‌ترین تظاهرات ضد جنگ تاریخ این کشور بودم در لندن، سه هفته بعدش حمله کردند. خب معلوم هست که تأثیر نمی‌گذاره»!!!) و سوم، و در نتیجه دو فرض پیشین «نیروهای دموکراتیک» و مترقی و مردمی ناگزیرند پروژه‌ی خود را با استفاده از شکاف میان دول مستقر و با اتحادهای «تاکتیکی» با یکی علیه دیگری به پیش ببرند. صریح بگوییم، پروژه‌ی دموکراتیک متین چیزی جز «تئوری بقا» از طریق برقراری «روابط غیر خصمانه» با قدرت‌های جهانی و برداشتن «سهم خود» بر سر سفره‌ی بحران‌های کشورهای امپریالیستی نیست. چرا که نیروهای تعیین‌کننده‌ی آغازین و نهایی میدان سیاست دولت‌های مستقر هستند و واحد تحلیل مناسبات سیاسی نیز همین دولت‌ها و روابط میان آن‌هاست.

این منطوق در مواضع متین نسبت به ملت تحت ستم کرد آشکار می‌شود. دولت‌سازی مهم‌ترین و مطلوب‌ترین پروژه‌ی سیاسی متین است، مستقل از آن که این دولت بر چه ائتلاف طبقاتی، چه مناسبات اجتماعی و چه وابستگی‌های منطقه‌ای و بین‌المللی استوار باشد. او در مورد «همه‌پرسی» اقلیم کردستان که مسعود بارزانی رئیس حزب دموکرات کردستان در سال ۲۰۱۷ ترتیب داده بود، ضمن اذعان به ماهیت قبیله‌ای و محافظه‌کارانه‌ی بارزانی و رهبری اقلیم می‌گوید: «صرف آنکه بارزانی نماینده یک ناسیونالیسم قبیله‌ای عقب‌مانده و ارتجاعی است، الزاماً به معنای این نیست که او خواستار و دوستدار استقلال ملی کردستان نیست.» (متین، ۱۳۹۶) البته، حق ملل تحت ستم برای تعیین سرنوشت خود در هر شکلی تا خود استقلال و جدایی - چنانکه لنین به صورت تئوریک و سیاسی لنین تبیین کرده - به‌مثابه یک حق نامشروط است، اما از آن جایی که مسئله‌ی ستم ملی و حل آن همیشه با افق‌های طبقاتی گره خورده است، نیروهای مترقی و انقلابی تا آن جایی که منافع بلندمدت توده‌ها را دنبال می‌کنند، نمی‌توانند نسبت به جهت‌گیری سیاسی و افق‌های طبقاتی دولت بی‌اعتنا باشند. حق ملی و قدرت طبقاتی از یکدیگر مستقل نیستند. افزون بر این، واقعیت این است که شکل‌گیری و دوام دولت اقلیم وابسته به منابع مالی، نظامی و سیاسی

ارتجاعی‌ترین کشورهای منطقه و جهان است و نه تنها نمی‌تواند منافع توده‌های باشور (جنوب کردستان) را نمایندگی می‌کند، بلکه در سرکوب نیروهای مبارز کرد نیز نقش ایفا کرده است. این‌ها واقعیاتی نیست که متین از آن‌ها بی‌اطلاع باشد. او خود به برتری تاریخی نیروهای ارتجاعی در توازن قوای «کردستان عراق» اذعان می‌کند، اما از این واقعیت نتیجه می‌گیرد که نیروهای مترقی باید «واقع‌گرایانه» دنباله‌رو نیروی دولتی (به شکل دوافکتو) موجود باشند: «باید توجه داشت توازن قوا در کردستان عراق، از بدو امر تا امروز، به نفع نیروهای ارتجاعی بوده است... در چنین وضعیتی، استراتژی واقع‌گرایانه یک نیروی مترقی و چپ، نباید و نمی‌تواند این باشد که جلوی طوفان دیوار درست کند، بلکه باید در برابر طوفان بادبان قرار دهد... منطقی نیست که یک چپ مترقی به دلیل نامطلوبیت عاملیت مقطعی اعمال این حق از کلیت آن صرف‌نظر کند.» (همان) پرسش این است که چرا متین تنها دو گزینه پیش روی ما می‌گذارد (یا دنباله‌روی از نیروی عشیره‌ای بارزانی‌ها یا صرف‌نظر کردن از کل حق ملل تحت ستم)؟ پاسخ این است که متین می‌داند که بارزانی‌ها از حمایت‌های دولتهایی برخوردارند که نیروهای انقلابی - که مبارزات‌شان از مبارزه علیه دول امپریالیستی جدا نیست - نمی‌توانند از آن حمایت برخوردار باشند. بنابراین حتی نباید تصور این را هم به خاطر راه داد که خود نیروهای انقلابی در پیوند و همبستگی خلق‌های تحت ستم منطقه و در مقابل دولت بارزانی و دول امپریالیستی حامی آن، حق ملی ملت کرد را مطالبه کنند. زیرا این طرح مبتنی بر توازن نیروهای موجود سیاسی (یعنی توازن نیروهای دولتی) «واقع‌گرایانه» نیست.

در این مورد «توازن قوا در کردستان عراق» مسئله بر سر خود این واقعیت نیست، بلکه بر سر نسبت رویکرد و سیاست اتخاذ شده با واقعیت است. از منظر متین، چون توازن قوا به سود نیروهای ارتجاعی است، سیاست مترقی باید خود را با آن تطبیق دهد. اما در سنت مارکسیستی، سیاست انقلابی دقیقاً از نقطه‌ای آغاز می‌شود که از پذیرش توازن قوای موجود به‌مثابه تنها توازن قوای ممکن و افق‌نهایی سیاست سر باز می‌زند، چرا که شکاف و نیروی عرصه‌ی سیاست به شکاف و قوای بین دولت‌ها تقلیل نمی‌یابد. روشنفکران و نیروهای انقلابی از حق ملل تحت ستم برای داشتن دولت ملی به‌مثابه یک حق سیاسی دفاع می‌کنند، اما این به این معنا نیست که آن‌ها در برابر هر نیروی

طبقاتی با هر جهت‌گیری سیاسی که با درفش این حق در میدان سیاست عرض اندام می‌کند، جبین به زمین می‌سایند و کرنش می‌کنند. مبارزه برای تعیین حق سرنوشت ملل تحت ستم تا خود جدایی بر اساس تزه‌های لنین که جهت‌گیری نیروهای انقلابی را شکل می‌دهد، مبارزه‌ای برای پیشبرد و گسترش افق انترناسیونالیستی و مبارزه با ناسیونالیسم ملل مسلط است، و نه دست‌آویزی برای توجیه تکدی‌گری این حق از دول امپریالیستی و بازی بقا در میان تضادهای دولت‌ها که نهایتاً به قربانی شدن مبارزات توده‌ها و تقویت و تثبیت ناسیونالیسم می‌انجامد.

نمونه‌ی دیگر از این منطق را می‌توان در موضع متین نسبت به توافق مظلوم عبدی، فرماندهی «نیروهای سوریه دموکراتیک» و احمد الشرع فرمانده «هیئت تحریر شام» - که با توافق دست‌کم سه‌جانبه ترکیه-اسرائیل-آمریکا توانست رخت «ریاست جمهوری موقت» سوریه را به تن کند - مشاهده کرد. متین پس از مرور «جزئیات» بندهای توافقنامه نتیجه می‌گیرد: اگر بندهای قرارداد «منتشر شده» «صحت داشته باشد، این‌ها دستاوردهای بزرگی برای کردهای سوریه هستند و تا حد زیادی به تأمین خواسته‌های کلیدی آن‌ها و حفظ حقوق و آزادی‌هایی که با فداکاری‌های عظیم در طول ۱۲ سال گذشته به دست آورده‌اند کمک می‌کند.» (۱۴۰۳) اما این ارزیابی پرسش‌های جدی‌ای را در مقابل ما می‌نهد. فراموش نباید کرد که مظلوم عبدی در حالی در ۱۱ مارس ۲۰۲۵ با هلیکوپتر ارتش آمریکا، به محل امضای توافق با احمد الشرع فرستاده شد که از ۷ مارس تا ۱۰ مارس هزاران غیرنظامی علوی در استان‌های طرطوس و لاذقیه به دست نیروهای الشرع به قتل رسیدند.

متین به این مسئله نزدیک نمی‌شود که چگونه توافق با یک دولت اسلامی که دوام و ثباتش در گرو اجرای سیاست‌های متضاد ترکیه، اسرائیل و آمریکا است، ممکن است منجر به «تأمین خواسته‌های کلیدی [کردهای سوریه] و حفظ حقوق و آزادی» آن‌ها شود. ابهام تنها به این مسئله محدود نمی‌شود. متین توضیح نمی‌دهد که محتوای مشخص «حقوق و آزادی» مد نظرش چیست، که می‌تواند از خلال چنین توافقاتی «تأمین شود». اگر می‌توان بدون مبارزه علیه کشتار سایر توده‌ها «حقوق و آزادی» بخشی از توده‌های تحت ستم را «تأمین کرد»، در این صورت دلالت‌های معین «مفهوم انترناسیونالیستی و انسان‌دوستانه از رهایی»، «همزیستی برابر و دموکراتیک همه‌ی

خلق‌ها» و ... که متین آن‌ها را در مقابل تئوری مارکسیستی امپریالیسم پیشنهاد می‌کند، چیست؟

متین پس از «نشان دادن» ناکامی‌های تئوری مارکسیستی امپریالیسم، در بخش آخر نوشته‌اش تحت عنوان «چه باید کرد؟»، می‌نویسد: «تراژدیِ بخش بزرگی از ضدامپریالیسم معاصر این است که هم‌سوئی با دولت‌های ضدغربی را جایگزین همبستگی با خلق‌ها کرده است.» (متین، ۱۴۰۵) در تأیید این واقعیت نمی‌توان با کامران متین همراه نبود؛ تصدیق می‌کنیم: به‌واقع تراژدی تلخی است. اما باید اضافه کرد: فروتر از تراژدی، مضحک‌های تاریخ ما این است که بخشی از ضدامپریالیسم معاصر به نام انترناسیونالیسم تکدی‌گری توافق با دول امپریالیستی غربی را به‌عنوان «همبستگی با خلق‌ها» و «همزیستی دموکراتیک» معرفی می‌کنند.

متین پس از بررسی و تأیید بندهای توافق‌نامه‌ی الشرع-عبدی، در مورد اجرای آن ابراز تردید می‌کند اما به این واقعیت امید می‌بندد که «اجرای موافقتنامه با نظارت آمریکا، فرانسه و اتحادیه اروپا صورت گرفته و این کشورها ضمن اجرای آن شده‌اند.» (متین، ۱۴۰۳) اما خروج تدریجی نیروهای آمریکایی از روزاوا، حمایت ایالات متحده از دولت مرکزی و طرح «ادغام کردها در دولت مرکزی»، ادامه‌ی حملات ترکیه (با شدت کمتر) به روزاوا، موجب شد که متین یک سال بعد از منظری دیگر به توافق نگاه کند و در دو متن جداگانه^۷ به نقد آن بپردازد: «لحظه‌ی کنونی به سال ۱۹۷۵ شباهت دارد: احمد جولانی همان صدام حسین است؛ تام باراک همان هنری کیسینجر؛ و مظلوم کوبانی همان ملا مصطفی.» (متین، ۱۴۰۴) در این متن دوم، متین به «خطای راهبردی رهبران روزاوا» اشاره می‌کند، اما متین این خطای راهبردی را در رویکرد، جهت‌گیری و خط سیاسی رهبران روزاوا نمی‌بیند، بلکه خطای راهبردی را در عدم توانایی این رهبران در «تطبیق» دادن خود با «معامله‌های چندجانبه» اتریکه، اسرائیل، ایالات متحده] می‌بیند. به زبان ساده‌تر، مشکل از نظر متین به ناکامی در مدیریت موفق و تطبیق دادن خود با توازن قوای دول موجود فروکاسته می‌شود. در ادامه باز گامی بیشتر به پیش برمی‌دارد و حتی ریشه‌ی همین خطا را نیز به موضوعی گره می‌زند که اوج افق سیاسی متین، یعنی تشکیل دولت (با هر وسیله‌ای و تحت هر محتوایی) را شکل می‌دهد: «با این حال، حتی خطاهای راهبردی رهبران کرد نیز در

نهایت از بی‌دولتی کردها سرچشمه می‌گیرد». احتمالاً به این دلیل که صرف در اختیار داشتن دولت توانایی «تطبيق» دادن خود با توازن قوای موجود و مدیریت آن را تسهیل می‌کند.

متین ادامه می‌دهد: «از منظر روابط بین‌الملل، این امر بدیهی است که محتوای سیاسی و اجتماعی دول ارتباطی با قواره بین‌المللی آنها ندارد... مطلوبیت و موضوعیت استقلال ملی را نه در محتوایی که دولت ملی به خود می‌گیرد، بلکه باید در جای دیگری جستجو کرد، در این‌که از زمان عروج دولت-ملت به عنوان خشت‌بنای جغرافیای سیاسی دنیا، حاکمیت ملی (به محض آن‌که به لحاظ بین‌المللی رسماً شناسایی شود) می‌تواند حقوق و محافظت‌های بین‌المللی برای مردم دارای حاکمیت ملی ایجاد کند.» (متین، ۱۳۹۶) در این صورت‌بندی، مسئله‌ی دولت بیش از آن‌که به محتوای اجتماعی، جهت‌گیری سیاسی و ماهیت طبقاتی آن مرتبط باشد، به جایگاه حقوقی آن در نظام بین‌الملل برگردانده می‌شود. خیلی ساده، متین می‌گوید هر شکلی از تشکیل دولت ملی و با اتکا به هر نیرویی، برای ملل تحت ستم، مطلوب است. پرسشی که مطرح است این است که گذشته از تورم انگاره‌هایی مثل «انترناسیونالیسم»، «مبارزات دموکراتیک»، «برابری خلق‌ها» و ... در متون متین، در این صورت‌بندی حقوقی و بنابراین بورژوازی از مسئله‌ی دولت، چه چیزی مانع می‌شود که این گفتار در مقابل نیروهای ارتجاعی‌ای قد علم کند که از برقراری دولت ملی دفاع می‌کنند؟ به‌طور مشخص، اگر روزی نمایندگان ارتجاعی‌ترین گرایش‌های سیاسی روژه‌لات که آشکارا به روابط سیاسی‌شان با دولت‌های امپریالیستی اذعان کرده و بعضاً مفتخرند، (به عنوان نمونه، حزب کومله‌ی کردستان ایران (به رهبری عبدالله مهتدی) و یا حزب آزاد کردستان (پاک)) ذیل طرح‌های ارتجاعی‌ترین قدرت‌های منطقه این فرصت را بیابند که نیروی مؤثر و تعیین‌کننده‌ای برای تشکیل شکلی از خودمختاری وابسته شوند، موضع و جهت‌گیری سیاسی این چارچوب فکری چه خواهد بود؟ دفاع از حق ملت کرد و سایر ملل تحت ستم با جهت‌گیری بر مبنای منافع استراتژیک تمام توده‌های تحت ستم منطقه و مبارزه با طرح‌های امپریالیستی یا دفاع از تشکیل دولت ملی با دنباله‌روی از نیروهای ارتجاعی موجود؟ آیا چارچوب فکری متین می‌تواند پاسخی غیر از آنچه که در مورد همه‌پرسی دولت اقلیم تولید کرده بود، ارائه دهد؟ : «... منطقی نیست که

یک چپ مترقی به دلیل نامطلوبیت عاملیت مقطعی اعمال این حق از کلیت آن صرف نظر کند.»

واحد سیاسی اساسی تحلیل متین دولت‌ها هستند، یعنی همان چیزی که او از آن به‌عنوان «خشت‌بنای جغرافیای سیاسی دنیا» یاد می‌کند و از این منظر روابط قدرت در میدان سیاست یعنی روابط دولت‌ها، در نتیجه، فعلیت و تأثیر مبارزات مردمی هم تا جایی است که بتواند برای پیشبرد طرح‌هایش «روابط غیر خصمانه» دم‌اش را به دم یکی از همین نیروهای دولتی گره بزند. تحت این شرایط عجیب نیست که متین پیش از جنگ و تهاجم نظامی اسرائیل و آمریکا، «وقوع جنگ» را به «وقوع زلزله» قیاس کرده بود، «موضع‌گیری شخصیت‌ها و جریان‌های سیاسی» را کاملاً بلاموضوع دانسته بود.^۸

۳. سخن آخر

در واقع، نوشته‌ی متین بیش از اینکه تناقضات «ضدامپریالیسم معاصر» را در پرتو جنگ اخیر نشان دهد، تناقضات فرصت‌طلبی چارچوب فکری خود را با وضوحی خیره‌کننده به نمایش گذاشت.

برخلاف ادعای متین آبشخور «ضدامپریالیسم معیوب» و «اردوگاه‌گرایی» تئوری‌های مارکسیستی امپریالیسم نیست. کافی است دانش‌مان از تئوری‌های امپریالیسم اندکی بیش از درس‌نامه‌های دانشگاهی باشد تا وقتی کلمات اردوگاه‌گرایان را می‌خوانیم متوجه شویم که اشتراکات تحلیلی-تئوریک میان این و آن، چیزی قریب به صفر است. صرف چند ارجاع شلخته و پراکنده به نام مارکس، لنین یا امین و وصله‌پینه کردن این ارجاعات به گفتارهای پسااستعماری حول استعمار به این معنا نیست که منشأ «ضدامپریالیسم معیوب» تئوری‌های مارکسیستی امپریالیسم است یا این که مارکس «نقش ناخواسته»^۱ در «شکل‌گیری» ضدامپریالیسم معیوب^۲ داشته است. از قضا در این زمینه، به رغم مواضع سیاسی متفاوت، اشتراکات کاوه عباسیان^۹ با کامران متین بسیار بیشتر از اشتراکات اولی با تحلیل‌های مارکسیستی از امپریالیسم است: ۱. واحد تحلیل هر دو قدرت‌های دولتی موجود است ۲. در تحلیل هر دو، هیچ

ردی از درک حداقلی تحول مناسبات تولیدی سرمایه‌داری امپریالیستی نیست، و حتی اشاره‌ای هم به آن نمی‌شود^۳. هر دو جهت توجه جهت‌گیری‌های خود برخوردی دل‌به‌خواهانه با تئوری مارکسیسم و امپریالیسم دارند.

همانطور که بالاتر گفتیم، متین آشکارا مسئله را وارونه می‌کند. واقعیت این است که «ضدامپریالیسم معیوب» نه محصول وفاداری به نظریه‌های مارکسیستی امپریالیسم، بلکه در یک نگاه کلی محصول گسست از آن‌هاست. در سطح گفتمانی، تا جایی که به فضای فکری ایران برمی‌گردد، از دهه‌ی هفتاد خورشیدی به این سو یکی از شاخصه‌های فضای فکری ایران، به رغم موقعیت ژئوپولیتیکی این کشور، غیاب تحلیل مارکسیستی امپریالیسم بوده است، غیبتی که مصادره‌ی ابزاری و دست‌کاری‌های ایدئولوژیک انگاره‌های این تئوری توسط چارچوب‌های فکری گوناگون از جمله چارچوب فکری متین را تسهیل کرده است.

واقع امر این است که متین به «ضدامپریالیسم معیوب» اشاره می‌کند، اما هدف اصلی حمله‌اش هر شکلی از گفتمان ضدامپریالیسم است، او تقلا می‌کند تئوری‌های مارکسیستی امپریالیسم را «نقد» کند، تا اپورتونیسم سیاسی، رئال پلیتیک نبرد منافع دولت‌ها و رئالیسم روابط بین‌الملل را ترویج و تثبیت کند.

آنچه متین را در مقابل مارکسیسم و تئوری‌های مارکسیستی امپریالیسم قرار می‌دهد، درست همان خط مرزی است که تئوری مارکسیستی امپریالیسم را از رئالیسم روابط بین‌الملل جدا می‌کند؛ یعنی سیاست ساختن قدرت رهایی‌بخش بر مبنای تحلیل عینی از مناسبات تولیدی و روابط طبقاتی و با تکیه به هم‌سرنوشتی توده‌های تحت ستم از یک‌سو و سیاست یافتن روزه‌ای برای برداشتن «سهم خود» با تکیه بر هر نیرویی و با ملغمه‌ای از سازش، زدوبند و چانه‌زنی با دولت‌های مستقر از سوی دیگر.

سر آخر، بررسی و مواجهه با چارچوب فکری متین بر یکی از حیاتی‌ترین مسائل سیاسی دوران ما پرتو می‌افکند. تضاد، تعارض و جنگ نیروهای ارتجاعی سیستم امپریالیستی با یکدیگر، قطب‌بندی‌های پیشین را تشدید کرده است. در این شرایط، ضمن این‌که بسیاری از افراد، گروه‌ها و نیروها سوی یکی از نیروهای درگیر را گرفته‌اند، کم نبوده و نیستند نیروهای چپی که به نفعی هم‌زمان طرف‌های نزاع پرداخته‌اند و در دفاع از نوعی انترناسیونالیسم دفاع کرده‌اند. این موضع اخیر مبارک است، و تکیه‌گاه

جنگ و تناقضات مواضع

شکل‌گیری هر بدیل مترقی و ممکن. اما در موارد قابل‌توجهی چنانکه تاکنون شاهد بودیم، این نفی‌ها واجد ایجابی نبودند و در نتیجه ۱. بسیار عام، به‌غایت انتزاعی و در نتیجه ایدئالیستی باقی مانده‌اند ۲. بنابراین، در مواردی - چنانکه در مورد طرح نظری متین مشاهده کردیم - بدل به مأمّن فرصت‌طلبی و پراگماتیسم به نام انترناسیونالیسم شده است. قطب انترناسیونالیستی، برای این که چیزی فراتر از تجمیع مواضع نظری و نیروهای سیاسی متضاد و متناقض باشد و به منظور این که بتواند فراتر از نفی محض، طرح و چشم‌انداز سیاسی پیش بگذارد که توانایی فراگیر شدن داشته باشد، یکی از مهم‌ترین ملزوماتش مواجهه‌ی جدی انتقادی با سنت‌های انترناسیونالیستی دو قرن گذشته است. مارکسیسم تنها سنت انترناسیونالیستی نیست. اما بی‌تردید مهم‌ترین سنت نظری-سیاسی انترناسیونالیسم قرن بیستم را طرح‌ریزی کرد. انترناسیونالیسم مؤثر قرن بیستم و یکم، در میان یک بحران بی‌سابقه‌ی نظام سرمایه‌داری امپریالیستی، تنها در صورتی می‌تواند افق و چشم‌انداز ایجابی مؤثری پیش پا بگذارد که خط مرزهای تئوریک-سیاسی-ایدئولوژیک خود را به‌روشنی برای توده‌های کثیر تحت ستم به روشنی ترسیم کند، و این امر تنها از رهگذر بررسی خطاها و دستاوردهای تئوریک و سیاسی این تجربیات و سنت‌ها میسر می‌شود.

سیاست عرصه‌ی ترسیم روشن خط‌مرزها است و نه محو و کم‌رنگ کردن آن؛ حتی (یا به ویژه) زمانی که مسئله بر سر ساخت اتحاد‌های بزرگ است.

^۱ متین، کامران. «جنگ و تناقض‌های ضدامپریالیسم». رادیو زمانه. ۲۹ اردیبهشت ۱۴۰۵. [جنگ و](#)

[تناقض‌های ضدامپریالیسم](#)

^۲ فازیندی تحول سرمایه‌داری در این بازه‌های تاریخی را از پولانتزاس وام گرفته‌ام. نگاه کنید به :

Poulantzas, Nicos. *Les Classes sociales dans le capitalisme aujourd'hui*, Le Seuil. (1974).

^۳ توصیه می‌شود خواننده حتماً به ترزهای لنین «برای دومین کنگره‌ی انترناسیونال کمونیستی» رجوع کند:

لنین، ولادیمیر ایلیچ، «طرح تزه‌های مربوط به مسئله‌ی ملی و مستعمراتی (برای دومین کنگره‌ی انترناسیونال کمونیستی)، ۱۹۲۰، تزه‌های مربوط به مسئله ملی و مستعمراتی - Draft Theses on

National and Colonial Questions - Lenin

⁴ Lundestad, Geir. "Empire by Invitation? The United States and Western Europe, 1945–1952." *Journal of Peace Research* 23, no. 3 (September 1986): 263–277.

^۵ برای آشنایی با بحث به غایت مهم، اما به مفاک رفته‌ی تمایز «بژه‌ی واقعی» و «بژه‌ی ثئوریک» رجوع کنید به فصل «بژه‌ی "سرمایه"» در اثر خوانش سرمایه، به طور اخص صفحات ۳۷۱–۳۴۵

Althusser, Louis, et Étienne Balibar. *Lire le Capital*. Paris : Presses Universitaires de France, 1965. pp. 345–371.

^۶ نگاه کنید به: جوانب مختلف حمله احتمالی آمریکا به ایران: میزگردی با شرکت سارا کرمانیان، مسعود

کمالی و کامران متین

^۷ نقد متین به این توافق را می‌توانید در دو متن زیر بیابید:

متین، کامران. «آیا ۱۹۷۵ دوباره برای کردها تکرار می‌شود؟». رادیو زمانه. ۳ بهمن ۱۴۰۴. آیا ۱۹۷۵

دوباره برای کردها تکرار می‌شود؟

متین، کامران، «روژاوا بر لبه پرتگاه: چرا توافق نیروهای سوریه دموکراتیک و دمشق خطر پاپان خودمختاری کردها در سوریه را در پی دارد»، ۳ بهمن ۱۴۰۴.

^۸ نگاه کنید به میزگرد «تلوزیون برابری» با شرکت سارا کرمانیان، مسعود کمالی و کامران متین:

جوانب مختلف حمله احتمالی آمریکا به ایران: میزگردی با شرکت سارا کرمانیان، مسعود کمالی و کامران

متین

همچنین مصاحبه‌ی دیگر کامران متین با همین رسانه

جنگ ایران و اسرائیل - چه باید کرد؟ کامران متین در گفتگو با «تلوزیون برابری»

^۹ کیفیت و سطح درک یکی از نمایندگان «ضدامپریالیسم معیوب» در مورد ساختار امپریالیسم را می‌توانید در مصاحبه‌ی زیر مشاهده کنید:

سنگر ۳۸ | نگاهی به امپریالیسم، ادامه راه سرمایه داری

منابع:

کتب

لنین، ولادیمیر، مجموعه آثار لنین، جلد دوم، نشر فردوس، ترجمه‌ی محمد پورهرمزبان، ۱۳۸۴
مارکس، کارل، سرمایه (نقد اقتصاد سیاسی)، جلد اول، تهران، لاهیتا ترجمه‌ی حسن مرتضوی، ۱۳۹۴

Poulantzas, Nicos. *Les Classes sociales dans le capitalisme aujourd'hui*, Le Seuil. (1974).

Althusser, Louis, et Étienne Balibar. *Lire le Capital*. Paris : Presses Universitaires de France, 1965.

Balibar, Étienne, et Immanuel Wallerstein. *Race, nation, classe. Les identités ambiguës*, La Découverte, 2007,

مقالات

- متین، کامران. «[جنگ و تناقض‌های ضدامپریالیسم](#)». رادیو زمانه. ۲۹ اردیبهشت ۱۴۰۵.
متین، کامران. «[آیا دوباره برای کردها تکرار می‌شود؟](#)». رادیو زمانه. ۳ بهمن ۱۴۰۴.

Lundestad, Geir. "Empire by Invitation? The United States and Western Europe, 1945–1952." *Journal of Peace Research* 23, no. 3 (September 1986): 263–277.

Amin, Samir. *L'accumulation à l'échelle mondiale. Tome I*. Paris : Anthropos, 1970